



"زنده نگهداشتن یاد و خاطره شهدا

کمتر از شهادت نیست"

مقام معظم رهبری



■ دانشمند شهید

■ مجید شهریاری

Shia-Art.ir | AnaAmmar.ir

دانشمند هسته ای شهید دکتر مجید شهریاری از دیار غواصان دریا دل و خط شکنان دلاور زنجان

## زندگینامه شهید دکتر مجید شهریاری



دکتر مجید شهریاری در سال ۱۳۴۵ و در زنجان متولد گردید. ایشان متاهل و دارای دو فرزند به نام های محسن و زهرا بودند. همسر ایشان شهید زنده خانم بهجت قاسمی عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی می باشد.

شهید مجید شهریاری تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در زنجان، دوره کارشناسی را در رشته مهندسی الکترونیک در دانشگاه صنعتی امیر کبیر (از سال ۱۳۶۳ تا سال ۱۳۶۸)، دوره کارشناسی ارشد را در رشته مهندسی هسته ای در دانشگاه صنعتی شریف (از سال ۱۳۶۹ تا سال ۱۳۷۱) و دوره دکتری در رشته مهندسی هسته ای را در دانشگاه امیر کبیر از سال ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۷ گذارنده اند. بدین تربیت، ایشان تمام تحصیلات خود را در کشور جمهوری اسلامی ایران گذرانده اند.

پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه امیر کبیر به عنوان عضو هیات علمی مشغول به کار شدند. شروع به کار ایشان به عنوان عضو هیات علمی در دانشگاه شهید بهشتی در تاریخ ۱۳۸۰/۱۱/۱۴ در دانشکده مهندسی هسته ای و در گروه آموزشی کاربرد پرتوها با مرتبه استادیاری پیمانی بوده است. دکتر شهریاری در تاریخ ۱۳۸۳/۲/۲۸ از مرتبه پیمانی به مرتبه رسمی آزمایشی تغییر وضعیت داده و در تاریخ ۱۳۸۴/۱/۱۶ یعنی حدود چهار سال بعد از شروع به کار به مرتبه دانشیاری ارتقا پیدا نمودند. در این مرحله از ارتقاء، نمره کیفیت آموزشی ایشان در چهار سال تدریس در دوره استاد یاری نمره ۱۸.۵ (از بیست) و در امر پژوهش با چاپ ۱۰ مقاله علمی پژوهشی در مجلات علمی بین المللی، ارائه سخنرانی در ۲۱ کنفرانس بین المللی، راهنمایی و مشاوره ۲۰ دانشجوی کارشناسی ارشد و راهنمایی ۳ دانشجوی دکتری و بالاخره اجرای ۵ طرح پژوهشی با امتیازی بالا به مرتبه

دانشیاری ارتقاء پیدا کرد. ایشان از تاریخ ۱۳۸۸/۲/۸ و بر اساس تصویب هیات ممیزه در تاریخ ۱۳۸۹/۲/۶ به درجه استادی ارتقاء پیدا نمود. در واقع بعد از چهار سال دوره دانشیاری و حدود هشت سال از زمان شروع به کار که حداقل زمان لازم برای ارتقاء به درجه استادی است، به این مرتبه ارتقاء یافت. نمره کیفیت تدریس ایشان در دوره دانشیاری ۱۹.۴۶ از ۲۰ بوده است. به علاوه، فقط از ماده ۲ آئین نامه ارتقاء، ۱۱۵.۸۳ امتیاز کسب کردند.

لازم به توضیح است که برای ارتقاء به درجه استادی ۱۱۵ امتیاز کافی است که با احتساب امتیاز همین ماده توانستند به مرتبه استادی ارتقاء یابند. جمع امتیازهای ایشان برای ارتقاء به مرتبه استادی ۱۶۹.۷۹ بوده است. در دوره دانشیاری، استاد راهنمای ۱۷ دانشجوی کارشناسی ارشد و ۵ دانشجوی دکتری بوده و ۲۱ مقاله تخصصی در مجلات علمی پژوهشی به چاپ رسانده اند. همچنین در ۲۴ کنفرانس بین المللی به ایراد سخنرانی در رشته تخصصی خود پرداخته اند. بالاخره در این دوره مجری ۵ طرح پژوهشی بوده اند.

### **مشاغل اجرایی ایشان به شرح زیر بوده است:**

\_\_ نماینده دانشگاه شهید بهشتی در امور اجرایی همکاری با سازمان انرژی هسته ای ۱۳۸۳/۱۱/۴ تا زمان شهادت

\_\_ عضو انجمن هسته ای ایران از ۱۳۸۳/۱۲/۱ تا ۱۳۸۵/۱۲/۱

\_\_ مدیر گروه کاربرد پرتوها از ۱۳۸۴/۷/۳ تا زمان شهادت

\_\_ عضو شورای آزمایشگاه مرکزی دانشگاه از ۱۳۸۵/۵/۱۸ تا ۱۳۸۶/۷/۱

\_\_ عضو شورای فناوری دانشگاه از ۱۳۸۱/۹/۲۵ تا ۱۳۸۶/۷/۱

\_\_ عضو کمیته تخصصی فنی و مهندسی هیات ممیزه از ۱۳۸۶/۱۱/۱۰ تا زمان شهادت

\_\_ مشاور جمهوری اسلامی ایران در پروژه سزاسی از ۱۳۸۷/۳/۲۵ تا زمان شهادت

\_\_ برگزار کننده چهار کمیته علمی و کارگاه آموزشی از ۱۳۸۵ تا زمان شهادت

وسرانجام این دانشمند فرزانه و استاد فیزیک هسته ای دانشگاه شهید بهشتی ایران در تهران در تاریخ ۸ آذر ۱۳۸۹ توسط رژیم صهیونیستی و با همکاری اطلاعاتی منافقین در یک عملیات تروریستی به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

### **خصوصیات شهید شهرباری و تعبیر آیت الله جوادی آملی از جایگاه شهید شهرباری در سرای باقی از زبان همسر شهید:**

دکتر بهجت قاسمی همسر شهید مجید شهرباری استاد برجسته فیزیک هسته ای دانشگاه شهید بهشتی در دیدار مسئولان جهاد دانشگاهی بعد از ظهر روز دوشنبه در منزل شهید شهرباری برگزار شد با اشاره به اینکه من و شهید شهرباری خود را از اعضای دانشگاه صنعتی امیرکبیر می دانیم، افزود: زمانی وارد دانشگاه صنعتی امیرکبیر شدم که به تازگی دوره کارشناسی خود



را به اتمام رسانده بودم و هنوز شهید شهرداری را نمی‌شناختم. چند سالی را در دانشگاه صنعتی امیرکبیر حضور داشتم و بالاخره در مقطع کارشناسی ارشد در رشته مهندسی هسته‌ای از دانشگاه صنعتی شریف قبول شدم و در این دانشگاه بود که با شهید شهرداری آشنا شدم. شهید شهرداری دانشجوی نمونه و به قولی تاپ دانشکده مهندسی هسته‌ای دانشگاه صنعتی شریف بود. شهید شهرداری را در ابتدا در ترم اول تحصیل خود دیدم و همیشه وی در سایت دانشگاه حضور داشت و به قولی مرجع دانشگاه و دانشجویان بود. همسرم فردی آرام و ساکت بود و دائماً با دانشجویان در مباحث علمی به بحث می‌پرداخت و اساتید دانشگاه صنعتی شریف بسیار وی را دوست داشتند. در ترم دوم تحصیلی خود کرسی درسی برپا داشت تا در این کلاس بیشتر با شهید شهرداری آشنا شدم

این استاد دانشگاه بیان داشت: مراسم ازدواج من و شهید شهرداری در سلف‌سرویس اساتید دانشگاه صنعتی امیرکبیر برگزار شد که به نظرم اکنون این محل به یک محل اداری تبدیل شده است و به یاد دارم که پس از آن با لباس عروس به خوابگاه رفتیم و زندگی بی‌تکلف خود را آغاز کردیم. شهید شهرداری از نظر رفتاری بسیار نمونه بود و فردی بسیار متشرع بود. در کلاس درس سن و سال من از بقیه دانشجویان بیشتر بود و در آن حین کارمند دانشگاه صنعتی امیرکبیر هم بودم و دانشجویان جوانتر از متشرع بودن شهید شهرداری بسیار تعریف و تمجید می‌کردند و این امر باعث می‌شد تا وی را بیشتر بشناسم.

پس از ازدواج با شهید شهرداری عمق رفتار نمونه و متشرع بودنش را در زندگی شخصی خودمان دیدم و نماز شب خواندن همسرم را دیدم. در شب اول ازدواج مان سجاده نماز شب شهید شهرداری پهن بود. شهید شهرداری بسیار مبادی اخلاق بود و ادب، نگاه، صحبت، رفتار و تقدم سلام وی همیشه زبان زد بود. در زمانی که قرار بود تز خود را ارائه دهم تا ساعت ۲۲ یا ۲۳ در خارج از منزل حضور داشتم و وی در این برهه فعالیت‌های منزل نیز کمک می‌کرد.

یادم هست برای انجام کاری به کرج رفته بودم با شهید شهرداری تماس گرفتم و به وی گفتم برای فرزندانمان غذا درست کن که وی بدون ریختن روغن و نمک برای فرزندان نیمرو درست کرده بود. سالهایی که با شهید شهرداری زندگی کردم بسیار مرا رعایت می‌کرد و به جرأت می‌توانم بگویم لقمه غیر حلالی وارد زندگی ما نشد.

قاسمی با تأکید بر اینکه شهید شهرداری علاقه داشت آنچه را که فرا گرفته به همه منتقل کند، تصریح کرد: شهید شهرداری بارها تا ساعت یک تا دو نیمه شب در خارج از منزل و هنگامی که از وی می‌پرسیدم کجا بودی؟ می‌گفت تز درسی یکی از دوستان به مشکلی برخورد کرده بود و در سایت کامپیوتری دانشگاه برای رفع این مشکل حضور داشتم.

شهید شهرداری به دانشجویان خود بسیار کمک می‌کرد و وقت می‌گذاشت که در این خصوص به وی می‌گفتم وقت خودم را حالات می‌کنم اما باید برای فرزندانمان وقت صرف کنیم.

همسر شهید شهرداری با بیان اینکه همسرم در انجام واجبات و ترک محرّمات نیز به اندازه جدیت در مسائل علمی جدی بود خاطرنشان کرد: شهید شهرداری حتی در برخی عروسی‌ها حضور پیدا نمی‌کرد و با کسی هم تعارف نداشت. می‌گفت "وقتی قرار است حلالی حرام شود در آن محل حضور پیدا نمی‌کنم."

قاسمی با اشاره به اینکه همسرم بسیار مراقبت می‌کرد تا حلال را حرام نکند تأکید کرد: شهید شهرداری مطالعه تفسیر قرآن را هرگز رها نمی‌کرد و تفسیر آیت‌الله جوادی آملی را به صورت کتاب و نرم‌افزار همیشه همراه خود داشت. در خانه بخش‌هایی از تفسیر قرآن را به من و فرزندان بیان می‌کرد و همچنین ارادت خاصی به حافظ داشت.

وی افزود: شهید شهرداری شعرهای حافظ را می‌خواند و آرام‌آرام اشک می‌ریخت. برخی اوقات روبروی من می‌نشست و شعر می‌خواند و نمی‌دانم در این اشعار چه می‌دید که اشک می‌ریخت.

قاسمی تأکید کرد: به نظرم این قانون الهی بود که همسرم شهید شود و واقعاً لیاقت وی شهادت بود. و به این دلیل است که خداوند صبر عظیمی به من داده است.

همسر شهید شهرداری اظهار داشت: آیت‌الله جوادی آملی در مراسم چهلم همسرم در اطلاعیه‌ای اعلام داشتند "همسر و خانواده شهید شهرداری مطمئن باشند که وی در روح و ریحان است. اگر با دو دست پر به بارگاه الهی راه یافت، نه تنها مشکل خودش را حل می‌کند بلکه مشکل دیگران را هم برطرف می‌کند و از دیگران شفاعت خواهد کرد".

وی افزود: آیت‌الله جوادی آملی شخصیت کمی نیست و طی چند سال اخیر با ایشان حشر و نشر داشتیم و به صورت خانوادگی خدمت ایشان می‌رسیدیم. با بیان اینکه یقین دارم جایی که اکنون دکتر شهرداری است بسیار خوب است و به منزل خود نیز نظر دارد، گفت: از دو یا سه روز پیش از حادثه تا آخرین لحظاتی که با همسرم بودم ارتباط عاطفی بسیاری بین ما برقرار شده بود. اگر آرامش درونی من نبود فکر می‌کنم نمی‌توانستم دوری شهید شهرداری را تحمل کنم و باید باور داشته باشید که حضورش را در منزل حس می‌کنم.

همسر شهید شهرداری تصریح کرد: شهید شهرداری به من و فرزندانم حتی اکنون که به شهادت رسیده آرامش می‌دهد و باید این نکته را توجه داشت که خداوند توفیق داد که به عنوان همسر در کنارش بودم. شهید شهرداری از نظر روحی بسیار به من نزدیک بود و در همه موارد زندگی با یکدیگر مشورت می‌کردیم. امیدوارم همسرم در پیشگاه خداوند متعال ما را از یاد نبرد و شفیع ما باشد.

## خاطراتی خواندنی از شهید دکتر مجید شهرداری

دکتر کم‌وزن بود، ولی انرژی زیادی داشت. به شوخی می‌گفتم دکتر مثل مورچه است و می‌تواند پنج برابر وزن خودش را بلند کند. اگر می‌خواستیم جایی را تجهیز کنیم، طوری همکاری می‌کرد که اگر کسی او را می‌دید تصور می‌کرد نیروی خدماتی است.

شهید شهرداری را قبل از شهادتش عده ای خیلی خوب می‌شناختند. عده ای خیلی خوب می‌دانستند غنی سازی ۲۰ درصد اورانیوم و بسیاری پیشرفت های علمی ایران در علوم هسته ای مدیون تلاشهای اوست و اگر نباشد، از سرعت این پیشرفت ها کاسته خواهد شد. این دسته که طیف گسترده ای هستند. از نخست وزیر اسرائیل و روسای موساد و سیا، تا موتور سوار مزدوری که بمب را به بدنه خودروی شهید شهرداری چسباند.

همان ها که گفتند ترور شهید شهرداری اقدامی غیر جنگی برای توقف پیشرفت ایران بوده است؛ همان هایی که سپس از شنیدن خبر ترور شهرداری، نفس راحتی کشیدند.

دسته دیگری هم بودند که وقتی خبر شهادت شهرداری را شنیدند نفس در سینه هایشان حبس شد و در سینه ماند تا بغضهانشان بترکد و همراه با سیل اشک جاری شود. اینها هم شهرداری را خوب می شناختند.

دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی پس از شهادت این استاد گرانقدر خاطراتی از این شهید را گردآوری نموده که در ادامه بخش هایی از خاطرات شهید دکتر مجید شهرداری از نظرتان می گذرد.

### **این خاطرات روایت های دست دوم است برای دسته سوم که شهرداری را با شهادتش شناختند.**

\*\*\* دکتر برایمان تعریف کرده بود که کلاس اول یا دوم دبستان که بوده، موقع املا نوشتن یکی از همکلاسی ها از روی دست دکتر تقلب می کرده. دکتر می گفت لجم در می آمد که چرا کسی که درسش خوب نیست نمره اش اندازه من شود؟ گفت عمدا بعضی کلمات را غلط نوشتیم تا او هم غلط بنویسد. خودم هم که قبل از اینکه دفترم را به معلم بدهم، سریع غلط ها را پاک کردم. / شاگرد شهید

\*\*\* دکتر می گفت معلم های دوره دبیرستان که پدرم را می دیدند به پدرم می گفتند این خیلی درسش خوبه. ان شالله استاد همیشه. پدر هم جواب می داد که مجید! عمراً استاد دانشگاه بشه! اینقدر شیطونه که نمیشه. / شاگرد شهید

\*\*\* دکتر خودش تعریف کرد که معلم دوره دبستانمان، برای بچه های کلاس چهارم مسئله ای طرح کرد که نتوانستند حل کنند. معلم به آنها گفت اگر نتوانید این مسئله را حل کنید، از کلاس پایین یک نفر را می آورم تا حل کند. بچه ها حل نکردند و معلم من را برد تا مسئله آنها را حل کنم. خیلی ریزاندام بودم و بر عکس من، آن پسری که قرار بود مسئله را حل کند، هیکل درشتی داشت. معلم من را روی دوشش گذاشت تا دستم به تخته برسد و بتوانم مسئله را حل کنم. در حالی که مسئله را حل می کردم به این فکر می کردم بعد از کلاس با آن پسر درشت هیکل چه کنم! /

شاگرد شهید

\*\*\* در مقطعی برای امرار معاش برای دانش آموزان دبیرستانی تدریس خصوصی داشت، اما رها کرد. گفتم چرا رها کردی؟ گفت بعضی خانواده ها آداب شرعی را رعایت نمی کنند. بعد خاطره ای تعریف کرد. گفت آخرین روزی که بای تدریس رفتم مادر نوجوانی که به او درس می دادم بدحجاب بود. مدتی پشت در ایستادم تا خودش را ببوشاند، اما بی تفاوت بود. گفتم لااقل یک چادر بیاورید، من خودم را ببوشانم! از همان جا برگشتم. / دوست دوران دانشجویی

\*\*\* به خاطر کمبود روحانی پیشنماز خوابگاه هر از گاهی تغییر میکرد، این امر برای ما در اقتداء به افراد مختلف مشکل ایجاد میکرد. یکی از ملاک های ما در اقتداء به افراد این بود که آقا مجید به ایشان اقتداء کرده باشد. / دوست شهید

\*\*\* سال ۷۷، ۷۸ بحث های پلورالیسم دینی مطرح بود آن ایام بحث های آقای جوادی آملی را دنبال می کردیم، ایشان در بحث از کثرت به وحدت رسیدن عالم امکان تأکیدی داشتند. این بحث های در دوران اصلاحات در ذهن ما چرخ می خورد. یک بار سر کلاس دکتر بودم ایشان فرمول جاذبه بین دو بار الکتریکی یا فرمول رابطه بین دو جرم را استفاده کرد، بعد فرمول های مشابه را کنار هم چید و خیلی قشنگ گفت وحدت را می بینید؟ در آن فضا برای ما خیلی جالب بود. آن زمان در ذهنم این بحث را به صحبت های آقای جوادی آملی شباهت دادم. بعد از همسرشان شنیدم که دکتر بحث های فلسفی و عرفانی آقای جوادی آملی را دنبال می کردند. آن موقع نمی دانستم. / شاگرد شهید

\*\*\* رفتار دکتر به گونه ای بود که آدم ها را به مسائلی راغب می کرد. خیلی از دختران دانشجو که هنگام ورود به دانشگاه با مانتو بودند بعد از یکی دو سال که با ایشان یا دکتر عباسی آشنا می شدند چادری می شدند. / شاگرد شهید

\*\*\* اگر به خانه ما زنگ بزنید روی پیغام گیر صدای مجید را می شنوید که می گوید پیغام بگذارید، یادگار نگه داشته ام. پریشب که ما نبودیم مادر دکتر زنگ زده بود صدای مجید را که شنیده بود گریه اش گرفته بود. ادامه پیغام حاج خانم ضبط شده، گفته بود سلام عزیزم می خواستم صدای بچه ها را بشنوم، با زبان ترکی گفته فدای صدایت بشوم، دیشب زنگ زدیم به حاج خانم بغض کرد، گفتم پیغامتان را گرفتم. گفت صدای مجید را شنیدم. گفتم صدا را برای شما نگه داشته ام. هر وقت دلتان تنگ شد به شماره ما زنگ بزن. هفت تا زنگ که بخورد مجید حرف می زند. / همسر شهید

\*\*\* عادت به ترتیل داشت. انصافاً صدای قشنگی داشت. یکی از دوستان صوت ترتیلش را ضبط کرده. الآن در موبایل دخترم هست. به سبک استاد پرهیزگار می خواند. با حافظ عجیب بود. از خواندن دیوان حافظ لذت می برد. وقتی حافظ می خواند، اشک روی گونه هایش روان بود. بعضی وقت ها دلش می خواست خانمش را هم شریک کند. می آمد آشپزخانه، میگفت عزیز؛ بین چه گفته، شروع می کرد به خواندن من هم ظرف می شستم. طوری رفتار می کردم که یعنی گوشم با تو است. قابلمه را زمین گذاشتم و نشستم؛ گفتم بخوان. این یک بیتش را دوباره بخوان. می خواستم به او نشان دهم که من هم در این حال هستم. خیلی با توجه به او گوش دادم. شاید احساس می کرد که من هم یک ذره می فهمم. خوشحال می شد. همیشه به خدا می گفتم چه شد که مجید را سر راه من قرار دادی. / همسر شهید

\*\*\* می خواستیم بین دو رشته امتحان دهیم. برای این کار حتماً باید درس ترمودینامیک را پاس می کردیم. همراه مجید از یکی از دوستان خواستیم که درس ترمودینامیک را به ما درس دهد. قبول کرد و سه روز به ما درس داد. بعد از امتحان، نمره مجید چهار نمره بیشتر از آن دوستی بود که به ما درس داد. او به شوخی به مجید گفت اینها را من به تو یاد دادم! چطور بیشتر شدی؟! / دوست دوران دانشجویی شهید

\*\*\* یک مقطعی احساس کردیم بین اساتید تضادها و دسته بندی هایی وجود دارد. معمولاً چنین گروه بندی هایی در دانشکده های مختلف وجود دارد؛ اما احساس کردیم این تیپ اساتید را در دانشکده زیاد تحویل نمی گیرند. دکتر شهریار و دوستانش می خواستند دانشکده فیزیک تبدیل به دانشکده مهندسی هسته ای شود، اما جبهه مقابلشان در برابر این کار مقاومت می کرد. طیف دکتر شهریار و دوستانش حزب الهی بودند. طرف مقابلشان هم در ظاهر مذهبی بود؛ اما به راحتی درباره دیگران حرف و تهمت می زدند. اما دکتر شهریار و دوستانش حتی اجازه نمی دادند سر کلاس هایشان از اختلافات صحبت کنیم. منش و اخلاقشان این بود. / شاگرد شهید

\*\*\* سال ۶۴ یا ۶۵ تصمیم گرفتیم از جبهه برگردم و بعد از گذراندن چند واحد درسی دوباره برگردم. رفتم پیش دکتر، گفتم بعضی از درس ها پیش نیاز دارد و من نمی توانم آنها را بخوانم. بعد گفتم که خوش به حال شما. دکتر گفت خوش به حال ما نه! بلکه خوش به حال شما. گفتم چرا؟ گفت که شما در جبهه چیزهایی به دست آوردید که ما هرچه درس بخوانیم یا درس بدهیم، نمی توانیم به آنها برسیم. ایام جنگ عده ای به سمت شهادت می رفتند؛ اما دکتر خودش زمینه های فراهم کرد تا شهادت سراغش بیاید. البته دکتر دو نوبت جبهه رفته بود؛ در عملیات مرصاد هم بود. / دوست دوران دانشجویی شهید

\*\*\* در سال ۶۶ و ۶۷ که در خوابگاه بودیم، دوستان عمدتاً در بعضی از دروس پایه مشکل داشتند. برنامه ای طراحی شد تا آقای شهریار ریاضی یک و دو را به بچه ها آموزش دهد. بعد از جنگ هم، نهادی در دانشگاه ها ایجاد شد که یکی از اهداف آن کمک به افرادی بود که به واسطه حضور در جبهه از درس عقب افتاده بودند. دکتر در این زمینه به شدت فعال بود و کلاس های جمعی یا دو، سه نفری تشکیل می داد. / دوست دوران دانشجویی شهید

\*\*\* اسباب کشی آزمایشگاهی کار سختی است. وسایل آزمایشگاهی، هم سنگین هستند و هم حساس. قیمت آنها هم بسیار بالا است و بعضی از آنها را به واسطه تحریم نمی توانستیم از خارج بخریم. برای انتقال آنها چند نفر از خدماتی ها را به کار گرفتیم. خود دکتر هم بود و مرتب تذکر می داد تا وسیله ای نشکند. یک دفعه پای یکی از نیروها گیر کرد و یک وسیله شکست. دکتر او را سرزنش کرد. آن بنده خدا دلگیر شد و از جمع فاصله گرفت. چند دقیقه بعد دکتر رفت کنارش و صورتش را بوسید. گفت از من ناراحت نباش، اینها همه قیمتی اند و کمتر پیدا می شوند. باید مواظب باشیم. / شاگرد شهید

\*\*\* سه شنبه ها همراه دکتر شهریار و دیگر دوستان می رفتیم فوتبال. یک روز هندوانه ای گرفته بود تا بعد از بازی بخوریم. دم اذان، هوا تاریک شد؛ فوتبال را تمام کردیم. همگی دودیدیم سر هندوانه و شروع کردیم به خوردن. دکتر شهریار با همان لباس ورزشی در چمن شروع کرده بود به نماز خواندن؛ بعد آمد سراغ هندوانه! / دوست شهید

\*\*\* نسبت به ائمه (ع) خیلی تعصب داشت. حتی در وفات حضرت عبدالعظیم حسنی مشکلی (ع) می پوشید. می گفتیم دکتر چه اتفاقی افتاده؟ می گفت وفات است. شده بود تقویم مذهبی ما. حساس بود در ولادت همه ائمه (ع) شیرینی پخش کنند. اگر نمی کردند ناراحت می شد. می گفت مگر امام تنی و ناتنی داریم که برای ولادت امام علی (ع) از دو روز قبل شیرینی می گذارید، ولی برای ولادت امام هادی (ع) یا سایر امام ها نمی گذارید. اگر نگرفته بودند، خودش شیرینی می گرفت و در دانشکده پخش می کرد. / کارمند دانشگاه

**\*\*\*** درباره دانشجویها می‌گفت این‌ها عائله ما هستند. پدر و مادرشان اینها را به ما سپرده‌اند. اگر مریض می‌شدند یا مشکل مالی داشتند، رسیدگی می‌کرد. به سؤالات دانشجویان اساتید دیگر پاسخ می‌داد. بعضاً دانشجویانش اعتراض می‌کردند چرا دانشجویان اساتید دیگر جلوی اتاقش صف می‌کشند. / همکار شهید

**\*\*\*** به زندگی شخصی دانشجویها به شدت اهمیت می‌داد. دوستی داشتیم که موقع ازدواج، به مشکل مالی برخورد. استاد کمکش کرد تا زندگی‌اش را شروع کند. گفته بود هر وقت داشتی، برگردان. آن بنده خدا هم ماهیانه مبلغی را برمی‌گرداند. همیشه نگران شغل و آینده دانشجویها بود. اگر می‌دید دانشجویی سال قبل فارغ‌التحصیل شده، ولی هنوز شغل ندارد، برایش شغلی پیدا می‌کرد یا در پروژه‌های خود، از او استفاده می‌کرد. این نگرانی همیشه در ذهنش بود. دانشجویهایی که با دکتر پروژه داشتند، می‌گفتند امکان نداشت دکتر سر ماه فراموش کند حق‌الزحمه ما را بدهد. حواسش بود اگر یکی از بچه‌ها متأهل است و درآمدی ندارد، به او کمک کند. / شاگرد شهید

**\*\*\*** با دوستانی که در امیرکبیر درس خوانده بودیم (ورودی‌های سال ۶۲، ۶۳ یا ۶۴)، هر شش ماه یا هر سال یک بار جلسه داشتیم. دکتر هم می‌آمد. در یکی از جلسات به من گفت روستایی در اصفهان هست به نام «کوهپایه» که حدود ۱۰۰ کیلومتر از اصفهان فاصله دارد. آدرسی داد و یک شخص را معرفی کرد. خواست بررسی کنیم اوضاع او چگونه است. دو هفته بعد گزارشی به ایشان درباره آن شخص دادم. آن شخص تحصیل کرده بود، اما مشکل ذهنی و عصبی داشت. دکتر می‌خواست دو اتاق برای او بسازیم. شماره حسابم را گرفت و مبلغی واریز کرد. آن شخص اصرار داشت خودش درست کند، اما دکتر گفت من وضعیت او را بهتر می‌دانم؛ خودتان بسازید. یک روز به دکتر گفتم آن شخص نمی‌گذارد خانه را کامل کنیم و گروه که بخش عمده کار را انجام داده بود، مجبور شد برگردد. دیگر ادامه ندادیم. بعد از شهادت دکتر قضیه را برای همسرشان تعریف کردم. ایشان گفت یک روز ما خودمان رفتیم کوهپایه؛ گروهی را پیدا کردیم و کار خانه تام شد. / دوست دوران دانشجویی شهید

**\*\*\*** دکتر کم‌وزن بود، ولی انرژی زیادی داشت. به شوخی می‌گفتم دکتر مثل مورچه است و می‌تواند پنج برابر وزن خودش را بلند کند. اگر می‌خواستیم جایی را تجهیز کنیم، طوری همکاری می‌کرد که اگر کسی او را می‌دید تصور می‌کرد نیروی خدماتی است. در راه‌اندازی کارگاه‌ها و تجهیزشان مشارکت می‌کرد. می‌رفت بازار، وسیله‌ای را که مورد نیاز بود می‌خرید. وقتی پروژه به ایشان ربط داشت، همه کارهای اجرایی و مالی را خودش انجام می‌داد. اگر وارد امور مالی هم می‌شد، درست و حسابی کار می‌کرد.

**\*\*\*** علاقه مندی و پشت کارش سبب می‌شد که نیروهای رشته‌های تخصصی دیگر هم جذبش شوند. یکی، دو جلسه با بچه‌های کشاورزی صحبت کردیم. خیلی زود کارشان به مبادله شماره تلفن رسید. اگر با متخصصان سازمان فضایی صحبت می‌کردیم، دکتر می‌گفت باید یک کلاس ویژه بگذارم تا ادیب‌اتمان را یکی کنیم. برای گردآوری افراد با تخصص‌های مختلف قدرت عجیبی داشت. با محوریت دکتر و معنویتی که بر فضای کار حاکم می‌کرد، همه نیروها با تمام وجود کار می‌کردند. / همکار شهید

**\*\*\*** دانشجوی دکتری بودم. وقتی پیش ایشان می‌رفتم، مثل معلمی که بخواهد به بچه کلاس اول یاد بدهد، اگر اشتباهی می‌کردم گوشم را می‌پیچاند و می‌گفت این را می‌پیچانم که یادت بماند! گوشم داغ و قرمز می‌شد و تا نیم ساعت می‌سوخت! اگر دانشجوی خانمی اشتباه می‌کرد با خطکش به دستش می‌زد. / شاگرد شهید

**\*\*\*** یک بار در دانشکده ولیمه دادند. همسرشان آبگوشت درست کرده بود. بعد از کلاس ما را صدا کردند و گفتند که هر کس به نوبه خودش بیاید و گوشت این را بکوبد. یکی از بچه‌ها هم فیلم گرفت. آبگوشت را خوردیم؛ چقدر هم صمیمی. اینهایی را که تعریف می‌کنم، به هیچ عنوان روی بحث علمی تأثیر نمی‌گذاشت. وقتی سر کلاس درس بودیم، باید شش دانگ حواسمان جمع می‌بود. روی تمرین‌ها خیلی حساس بود. اگر کسی انجام نمی‌داد، جدی تذکر می‌داد. در عین حال اینقدر صمیمی بود. / شاگرد شهید

**\*\*\*** یک سری از دانشجویها رفته بودند پیش دکتر عباسی از دکتر شهریار چغلی کرده بودند که دکتر شهریار چغلی به ما فشار می‌آورد. درس ایشان واقعاً سنگین بود. جلسه بعد که دکتر آمد، می‌توانست بگوید که رفتید چغلی کردید، حالتان را می‌گیرم. به جای این کار آمد و عذرخواهی کرد! گفت معذرت می‌خواهم اگر کدورتی پیش آمده است. / شاگرد شهید

**\*\*\*** سالن عروسی ما سلف سرویس دانشگاه بود. وقتی که سر کلاس درس این را برای بچه‌ها تعریف می‌کنم، می‌بینم که بچه‌ها اصلاً در مخیله‌شان نمی‌گنجد. وقتی که ازدواج کردیم به خوابگاه دانشجویی رفتیم. دکتر گفت می‌خواهی خانه بگیرم؟ گفتم نه؛ خوابگاه خوب است.



با لباس عروس از پله‌های خوابگاه بالا رفتیم. یک سوئیت کوچک متأهلی داشتیم. آقای دکتر صالحی استاد ما بود. ایشان با خانمشان، آقای دکتر غفرانی هم با خانمشان، مهمان ما بودند. یک سفره کوچک انداختیم. دو تا پتو و دو تا پشتی داشتیم. با افتخار از این دو استاد بزرگوار در همان خانه کوچک خوابگاهی پذیرایی کردیم. بعد هم دوتایی نشستیم راجع به مسائل هسته‌ای صحبت کردیم. / همسر شهید

\*\*\* در آن سوئیت یک صندلی نداشتیم که پشت میز کامپیوتر بنشینیم. کامپیوتر را روی میز کوچکی که قدیم‌ها زیر چرخ خیاطی می‌گذاشتند، گذاشته بودیم. پسر دکتر عباسی قرار بود به خانه ما بیاید. دکتر به او گفته بود اگر میایی، یک صندلی هم برای خودت بیاور. من فقط یک دانه صندلی دارم. / همسر شهید

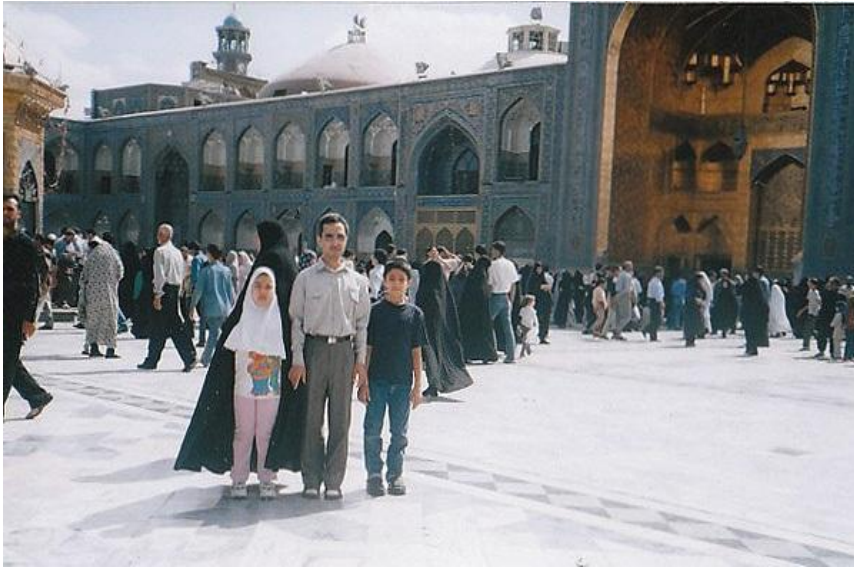
\*\*\* اوایل زندگی، مخارج ما از طریق پولی که از راه تدریس یا حق تألیف کتاب دکتر و نیز حقوق من که با مدرک لیسانس در دانشگاه امیرکبیر با ماهی ۱۳۵۰۰ تومان مشغول کار بودم تأمین می‌شد. در تمام این سال‌ها خودم را در اوج عزت دیدم. نمی‌دانم این را چگونه بیان کنم. احساس می‌کردم خواهرم برادرم، اقوام و هرکس که به خانه من می‌آید، خیلی مفتخر شده که به خانه من آمده است. این مرد مرا در زندگی غنی کرده بود. عشقش، محبتش، یگانگیش، خلوصش، نمازهایش برای من ارزش بود. این چیزها برای من ارزش بود و ایشان این چیزها را تام و تمام داشت. / همسر شهید

\*\*\* خیلی وقت‌ها که بر اثر فشار فعالیت‌ها شب دیر به منزل می‌آمد، به شوخی می‌گفتم: «راه گم کردی! چه عجب این طرف‌ها!» متواضعانه می‌گفت شرمنده ام. رعایت اهل منزل را زیاد می‌کرد. خیلی مقید بود که در مناسبت‌ها حتماً هدیه‌ای برای اعضای خانواده بگیرد؛ حتی اگر یک شاخه گل بود. با بچه‌ها بسیار دوست بود. دوستی صمیمی و واقعی و تا حد امکان زمانی را به آنها اختصاص می‌داد. بچه‌ها به این وقت شبانه عادت کرده بودند. وقتی ساعت مقرر می‌رسید، دخترم بهانه حضورش را می‌گرفت. با پسرم محسن بازی‌های مردانه می‌کرد؛ بدون این که ملاحظه بچگی یا توان جسمی او را بکنند. به جد کشتی می‌گرفت و این مایه غرور محسن بود. / همسر شهید

\*\*\* صبح از منزل بیرون آمدیم. وارد اتوبان ارتش شدیم. همسرشان هم در ماشین بود. حدود ۴، ۵ دقیقه‌ای از منزل فاصله رفتیم. موتورسواری بمب را به آن سمت که آقای دکتر نشسته بود چسباند. چند ثانیه نشد که نگه داشتیم و صدا زدیم که پیاده شوید. دکتر یک پایان‌نامه را مطالعه می‌کرد. فکر کنم همان روز جلسه دفاع داشت. کاملاً در فضای پایان‌نامه بود. زمانی که گفتم پیاده شوید، حاج خانم در را باز کرد و پیاده شد. دکتر سرگرم مطالعه بود و عکس‌العملی نشان نداد. حاج خانم که زود پیاده شده بود، خواست در را باز کند که با انفجار مجروح شد. ایشان ضربه شدیدی خورده بود؛ از پا و سرش خون می‌رفت. تمام بدنش مجروح شده بود. آمبولانس آمد و ایشان را به بیمارستان فرستادیم. آقای دکتر در جا شهید شده بود. / راننده و محافظ شهید

\*\*\* دکتر ماشین و راننده داشت. من هم با ماشین خودم می‌رفتم. آن موقع طرح زوج و فرد را اجرا می‌کردند. پلاک ماشین من فرد بود. گفت بیا با هم برویم. آن روز اتفاقی با هم همراه شدیم. ۵۰۰ متر از اتوبان ارتش را طی نکرده بودیم که با ترافیک ابتدای اقدسیه مواجه شدیم. راننده سرعت را کم کرد تا از منتهی‌الیه سمت راست به سمت دارآباد برود. یادم هست که چند ثانیه قبل از انفجار یک چیزی از دکتر پرسیدم؛ برگشت و جواب داد. بعداً در نامه‌هایش که می‌گشتم، دیدم بعدازظهر همان روز در دانشگاه شریف جلسه دفاع داشته. آن لحظه تز آن دانشجو را مطالعه می‌کرد. سرش به آن گرم بود. موتوری آمد و بمب را چسباند. من داشتم بیرون را نگاه می‌کردم. از پنجره سمت دکتر موتوری را دیدم. راننده متوجه شد و سریع نگه داشت. من آنتن بمب را دیدم. راننده داد زد برید بیرون. همان لحظه صدای مجید را شنیدم که گفت چه شده؟ سریع پریدم که در را برایش باز کنم. قبل از این که بیرون بروم، دست مجید را دیدم که رفت کمر بند را باز کند. ظاهراً کمر بند را باز کرده و برگشته بود تا در را باز کند. من هم رفتم در جلو را باز کنم. بمب خیلی بزرگ بود؛ یک چیزی مثل گوشی تلفن‌های سیار. آنتن بلندی داشت. خواستم در را باز کنم که دکتر پیاده شود. دستم نرسید. منفجر شد. بمب طوری طراحی شده بود که موجش به سمت داخل باشد. تمام موج روی مجید من منتقل شد. انفجار من را پرت کرد. سمت عقب ماشین افتادم. دردی احساس نکردم. فقط یک لحظه سوزش اولیه بمب را روی صورتم حس کردم. بعداً فهمیدم که همه صورتم و موها و چشم و ابرویم سوخته. هوشیار بودم. آمدم بلند شوم، نمی‌توانستم. پای چپم خرد شده بود، ولی درد نداشتیم. هر بار آمدم بلند شوم، می‌افتادم. راننده هم در همین حین بالای سرم آمد. گفتم من را ببر پیش دکتر. توی سر خودش می‌زد. یک عابر این صحنه را فیلمبرداری کرده است. با آرنج، خودم را روی زمین کشیدم. تنها دردی که احساس کردم، وقتی بود که خدم را روی آسفالت کشیدم. دستم پاره شده بود و گوشتش روی آسفالت کشیده می‌شد. به هر حال خودم را تا در جلو کشیدم. روی زمین بودم. دیدم که دکتر روی صندلی نشسته. من چیز منهدم شده ندیدم. فقط دیدم که سرش روی صندلی افتاده است. بعداً گفتند که پای راست و دست چپ دکتر کاملاً از بین رفته بود. چون هوشیار بودم، می‌دانستم که تمام شده است. خیلی دلم می‌خواست می‌توانستم بالا بروم. می‌دانستم که آخرین لحظه‌ای است که او را می‌بینم. اگر این برانکاردی‌ها پخته بودند، یک لحظه

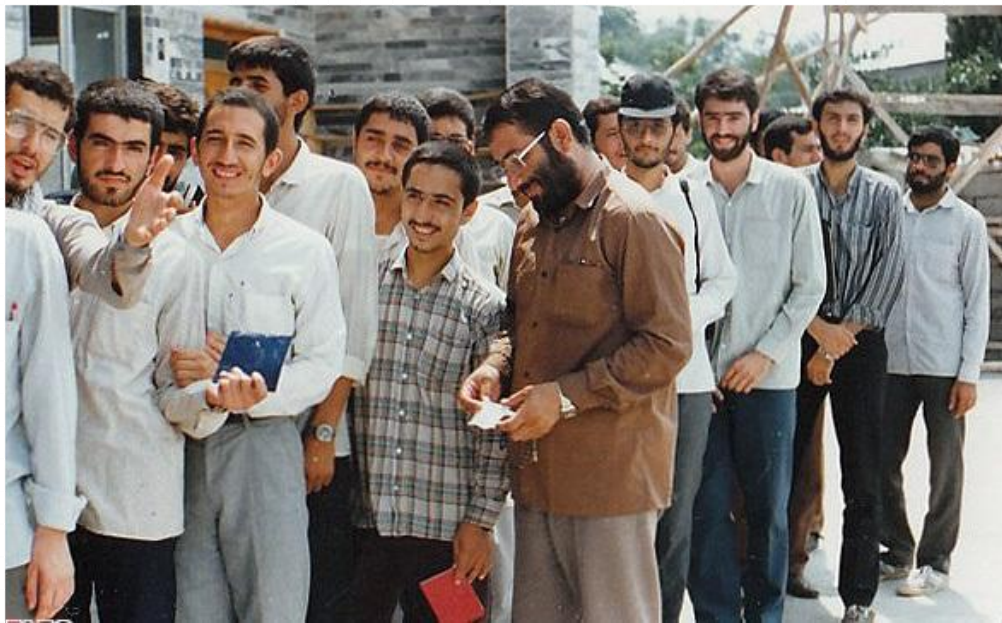
من را بالای سرش می بردند. ولی دو تا پسر بچه بودند. به خودم گفتم اگر من امدادگر بودم، آن لحظه فکر می کردم که این آخرین لحظه ای است که این فرد می تواند بدن گرم عزیزش را حس کند. شاید خودم این پیشنهاد را می دادم که می خواهی ببرمت تا بغلش کنی. ولی بچه بودند. از امدادگر پرسیدم دکتر شهید شده / خیلی بچه سال بود. گفت شما راحت باشید. گفتم به من بگو. گفت شما آرام باشید. گفتم بچه جان به من بگو. پیش خودم گفتم که بچه است دیگر. می دانستم تمام شده است. دکتر به ملکوت پرواز کرده بود و من در اثر شدت جراحت، در حسرت دیدن چهره مجید، توسط نیروهای امدادگر منتقل شدم. / همسر شهید















**روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد**  
**شادی روح امام (ره) و شهدا « صلوات »**

**بسیج کارکنان دانشگاه زنجان**  
**( پایگاه شهید دکتر مفتاح )**